

سید عباس بحر العلوم

روز دهم مهرماه ساعت نه و نیم، شب عراق با خمسه خمسه که پنج تا پنج تا شلیک می‌شد، مدرسه دریابد رسایی را هدف قرار داد. در این حادثه، شش نفر شهید و هشت نفر مجروح شدند. این‌ها همان‌هایی بودند که دیروز پای جهان‌آرا و خرمشهر ایستادند. به استناد اخباری که روزهای بعد به دستمان رسید، گرای مدرسه توسط نفوذی‌ها به عراق داده شده بود. در بمباران مدرسه، چند ترکش به کمر و سر و پای من اصابت کرد که به مسجد جامع محل مداوای مجروحین انتقال داده شدم. اولین کسی که به دیدنم آمد، جهان‌آرا بود که پس از بازدید از مدرسه، خودش را به مسجد رسانده بود. زمانی که او آمد، خواهرهای پرستار در حال دوختن پای من بودند. یک دکتر هندی هم آن‌جا حضور داشت. جهان‌آرا مرا بغل گرفت و با بغض گفت: «علی حسینی شهید شد! تقی محسنی فر شهید شد! اینا به بهشت رفتند. رفتند به امام حسین پیوستند. ما باید مقاومت کنیم و نذاریم شهر سقوط کنه. باید کاری کنیم که دل امام شاد بشه. اگر هم شهر سقوط کرد، ولی ایمانمون نباید سقوط بکنه. ما در راه خدا باید صبر و مقاومت کنیم.»



همایون سلطانی فر

باشید من به کسی نمی‌گم ترسیدید یا بُریدید! اگر هم زنده موندم، هیچ‌جا نمی‌نویسم که شماها فرار کردید و اسلحه‌تونو انداختید زمین و رفتید. تا همین‌جا هم خیلی زحمت کشیدید. کاری کردید که هیچ کس از پِیش برنمی‌اومد. این رو هم بگم که من می‌مونم.» این‌جا صحبت که رسید، بچه‌ها همه داشتند گریه می‌کردند. هیچ کس از جایش تکان نخورد و همه ماندند. یکی از بچه‌ها بلند شد و گفت: «بر جمال محمد صلوات!» و نوای «اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه» فضا را پر کرد.

نهم مهرماه، ساعت چهار و نیم بعدازظهر با بچه‌ها در مدرسه دریابد رسایی، حوالی خیابان چهل متری (آیه‌الله خامنه‌ای فعلی) بودیم که جهان‌آرا وارد مدرسه شد. او ابتدا با بچه‌ها حال و احوال و بگو و بخند کرد. بعد به ما دل‌داری داد و گفت: «من امیدی به خرمشهر ندارم. خرمشهر داره از دست می‌ره. از این لحظه به بعد من دیگه به هیچ کدوم شما فرماندهی نمی‌کنم. این‌جا کربلاست. هر ساعت ما داریم این‌جا کربلا رو می‌بینیم. هر کدوم‌تون که می‌خواید، برید و خودتونو و خانواده‌هاتون رو نجات بدید. مطمئن

حسن آذری نیا

فشار عراق هر روز و هر لحظه بیشتر می‌شد. خرمشهر تقریباً خالی از سکنه و تعداد زیادی شهید شده بودند. پاسدارهایی که در شهر حضور داشتند، تقریباً ناامید شده و به این نتیجه رسیده بودند در این شرایط که هیچ کمکی به خرمشهر نمی‌شود، مقاومت جواب نخواهد داد و خرمشهر را از دست رفته می‌دانستند. جهان‌آرا آرام و قرار نداشت و دائم به مقر بچه‌ها سرکشی می‌کرد. هر جا هم می‌رفت، می‌گفت: «بچه‌ها! آگه شهر سقوط کنه، ما پِش می‌گیریم، ولی مواظب باشید ایمان‌تون سقوط نکنه.» که این جمله را باید در تاریخ با آب طلا نوشت.